

مکان در پدیدارشناسی اگزیستانسیالیستی مرلوپونتی

محمد شکری *

چکیده

نظریه مکان در پدیدارشناسی ادراک مرلوپونتی یکی از موضوعات جذاب و دلکش این فلسفه است. او برخلاف هوسرل که واقعیت متقن را در حوزه آگاهی ناب یعنی ساحت میرا از مفروضات طبیعی مانند زمان و مکان و... جستجو می‌کند و موافق با ایده اساسی اگزیستانسیالیسم که بودن جسمانی در عالم یا واقع بودگی را عین طبیعت انسان می‌داند، بر این باور است که مکان فهمی صورت پیشین و شرط شناخت اعیان و رویدادهاست. او با تأمل در یافته‌های روان-تنی برخی روان‌شناسان معاصر سرانجام به این باور می‌گراید که تن ما به مثابه زمینه و افقی است که با آن و به اقتضای آن اعیان مختصات مکانی می‌یابند و از این رو نسبتی دو سویه میان سوژه و عالم برقرار است و به واسطه همین نسبت و ایجاد تراز مکانی است که تجربه ما از عالم تعیین می‌یابد. مرلوپونتی تأکید می‌کند که تجربه‌های ما جملگی نتیجه ایجاد ترازهای مکانی جدیدی است که یکی پس از دیگری شکل می‌گیرد و هر تجربه مسوق و مصبوغ به تجربه‌های مکانی قبلی سوژه تن یافته است. یکی از نتایج چنین دیدگاهی آن است که سوژه فردی سوژه‌ای است تاریخی که لحظات آن را تجربه‌هایی تشکیل می‌دهند که در آن ترازهای مکانی متوالی را ایجاد کرده و تجربه در هر تراز مکانی، تراز مکانی کامل‌تری را سبب می‌شود.

کلیدواژه‌ها: ادراک مکانی، در عالم بودن، سوژه جسمانی، مرلوپونتی، نقطه-افقی، مکان زیسته.

مقدمه

پژوهش در باب ماهیت مکان و نیز زمان از گذشته‌های دور مورد توجه فیلسوفان و اهل اندیشه از

mohammadshokry44@gmail.com

* عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران شمال

تاریخ پذیرش: ۹۵/۱/۲۲

تاریخ دریافت: ۹۴/۹/۱۶

افلاطون و ارسطو تا نیوتن، لایبنتیس، کانت، هگل، هیدگر و... بوده است و هریک فراخور فهم و اقتضای نظام فکری‌شان روایتی از مکاشفات ذهنی خود درباره مکان عرضه کرده‌اند. این مجال اقتضا نمی‌کند تا به طرح مهم‌ترین آرایه‌ای که در این خصوص توسط فیلسوفان مذکور عرضه شده است، پردازیم. نگارنده بر آن است تا به اختصار به توضیح و تبیین نگرش یکی از مهم‌ترین نظریه‌پردازان این مقوله، یعنی موریس مرلوپونتی، فیلسوف پدیدارشناس فرانسوی، پردازد که با ترکیب استادانه عناصری از ایدآلیسم استعلایی کانت، ایدآلیسم عینی هگل، پدیدارشناسی هوسرل و اندیشه وجودی هیدگر توانسته است تا به فهم کم و بیش متفاوتی از مکان در پدیدارشناسی اگزیستانسیالیستی خویش دست یابد.

فهم نظریه مکان مرلوپونتی متوقف است بر فهم دیدگاه کلی‌تر او درباره ساختار روان-تنی هستی انسانی. او نه مانند دکارت است که آشکارا به تمایز بنیادین تن و ذهن باور داشته باشد و شناخت را فقط نتیجه عملکرد سوژه غیر مادی بداند و نه مانند هوسرل است که شناسایی را به سوژه تهی از هرگونه مفروضات و پیش‌داوری‌های علمی، روان‌شناختی و متافیزیکی نسبت دهد. برعکس، به باور او تلاش برای تخلیه فاعل شناسایی از نسبت‌هایی که در تقویم ذهنیت او مؤثر بوده است، کوششی عبث و بیهوده است و از این رو همانند هیدگر، در-عالم-بودن را ویژگی بنیادین و سلب‌نشدنی از انسان می‌داند و بر آن است که آنچه انسان را پیوسته و درهم‌تنیده با عالم می‌سازد تن‌یافتگی اوست. تن‌یافتگی ذهن نه تنها ویژگی ذاتی انسان است بلکه شرط ادراک او از عالم نیز هست.

یکی از الزامات چنین دیدگاهی نگرش ویژه‌ای است که وی درباره مکان اتخاذ می‌کند. مکان بیش از آنکه واقعیت از پیش موجودی فرض شود که انسان خود را در آن می‌یابد، پدیده‌ای است که به برکت مواجهه واقعی روان-تنی به نام انسان با ابژه‌های مادی تحقق می‌یابد، به این معنی که در تحلیل پدیدارشناسانه ادراک معلوم می‌شود وضعیت مکانی‌ای که متعلقات ادراک از آن برخوردارند در واقع نتیجه نسبتی است که با فاعل ادراک به مثابه نقطه صفر جهت‌گیری‌ها پیدا کرده‌اند.

مکان جسمانی، مکان زیسته و حرکت

قصد نگارنده توضیح و تبیین نگرش مرلوپونتی درباره نسبت بین مکان جسمانی، حرکت و ادراک مکان زیسته (lived space) است. همان‌طور که ملاحظه خواهیم کرد مرلوپونتی بر این

باور است که ساختار ذاتاً مکانی خود تن منشأ مکان است. مکان فهمی و خود را در مکان یافتن نخستین واقعیتی است که سوژه در مقام درک وجود خود آن را در می‌یابد و به تعبیر سارتر او را از صرف فی نفسه بودن به مقام لئفسگی برمی‌کشد. از این رو مکانمندی سوژه نه تنها واقعیتی به ادراک در آمده و به اصطلاح تأملی (reflective)، بلکه واقعیتی است که تفکر را امکان پذیر می‌کند و به تعبیری صورت فکر است. بنابراین او برخلاف تجربه‌باوران معتقد نیست که مکان واقعیتی ادراک شده است، زیرا نمی‌توان گفت آنچه که صورت فکر است، خود مدرک باشد. دلیل مخالفت مرلوپونتی با تلقی هوسرل از قصدمندی (intentionality) در ایدآلیسم استعلایی او که تجربه عالم را حاصل عمل تقویمی آگاهی می‌پنداشت، در همین مطلب نهفته است. مرلوپونتی قصدمندی‌ای را که به برکت عنصر مکان حاصل می‌آید، صورت ادراک می‌داند (Merleau-ponty, 1970, P.242-243). تن - سوژه و عالم نسبتی دیالکتیکی دارند و در همین نسبت است که عناصر ادراکی مانند مکان را می‌توان دریافت.

رویکرد مرلوپونتی درباره مکانمندی و ادراک مکانی را به دو طریق می‌توان مورد توجه قرار داد: از یک سو می‌توان به مکان به مثابه زیست غیر تأملی ما در اشیا نگریست، به این معنا که مکان را می‌توان قدرت کلی پیوند دهنده جملگی اشیا با هم پنداشت و آن را ملاتی پنداشت که تمامی اجزا و عناصر را پیوسته می‌سازد، هر چند نباید از نظر دور داشت که همین مکان را نیز به دو اعتبار می‌توان لحاظ کرد؛ به اعتباری مکان ظرفی است که اشیا مظروف آن هستند و به اعتباری دیگر می‌توان آن را خصوصیت مشترک همه اشیا تلقی کرد. رابطه بیرونی تن من و اشیا، رابطه میان من و «طیف تحویل ناپذیری» است (ibid, P.244) که با الفاظی مانند بالا، پایین، نزدیک و دور بیان می‌شود. اما از سوی دیگر غور در ماهیت مکان روشن می‌سازد که حقیقت نسبت‌هایی که ذیل واژه مکان گرد می‌آیند فقط توسط سوژه‌ای تحقق می‌یابد که آنها را توصیف و ابقا می‌کند و از «مکانمند شدن» به «مکان سازی» می‌رسد (ibid).

مرلوپونتی در این خصوص که مکان را همانند کانت باید صورت مدرکات خارجی، یعنی عنصری ذهنی که شرط تقویم اعیان خارجی است در نظر گرفت، یا آن را باید نظام یکپارچه‌ای تصور کرد که توسط آن ذهن عمل وحدت‌بخشی و یک کاسه کردن تصورات مختلف را امکان‌پذیر می‌سازد، می‌گوید ما فقط آنگاه که خود را در موقعیت‌های غیرعادی در نظر بگیریم قادر به فهم تجربه مکان خواهیم بود: تشریح اموری مانند بالا، پایین و... در زندگی معمول به شیوه‌ای صرفاً پدیدارشناسانه کاری است بس دشوار (ibid). از این رو پس از مطالعه موارد

استثنایی و غیرعادی در آزمایش‌های استراتن (Stratton) که عنوان برخی آزمایش‌های ابتدایی دربارهٔ بینایی بدون وارونه شدن تصویر روی شبکه را داشت و نیز به دنبال آزمایش‌های ورتهایمر (Wertheimer)، مرلوپونتی نوع سومی از مکانمندی وضع می‌کند که نه به معنای مکان یافتگی کانتی اعیان است و نه به معنای مکان مکان‌ساز ارسطویی (ibid, p. 248). به این معنا که نه می‌توان کاملاً موافق با کانت مکان را صورت پیشین حساسیت پنداشت که رنگ و انگ خود را بر عالم می‌زند و نقش خود را در فرآیند پیدایش واقعیت پدیداری ایفا می‌کند تلقی کرد و نه می‌توان به سان واقع باوری خام ارسطو مکان را واقعیتی از پیش مفروض و موجود دانست که همانند دیگر حقایق طبیعی خود را بر ذهن تحمیل می‌کند، حقیقتی که ذهن با حد و حصه زدن بر آن مکان‌های جرنی را می‌سازد.

مطلب اساسی در آزمایش‌های استراتن بررسی نسبت میان تن در حال حرکت و تصویر معکوس است. ورتهایمر نسبت میان یک تصویر مورب و تن غیرمتحرک را بررسی کرده است. افزون بر نتایج دیگر، بررسی‌های آنها نشان داد که ادراک بصری یا دیدن نه در گرو تجربه ما از بالا و پایین است و نه مستلزم ارتباط میان اندام‌های لمسی و بصری است و از این رو نمی‌توان عالم و مکان خاص را فقط از طریق محتویات تجربه حسی دریافت کرد (ibid). آزمایش‌های استراتن نشان داد که تجربه مکانی نتیجه نگرستن به اشیا در یک وضعیت خاص نیست، کما اینکه نمی‌توان آن را در ضمن نوعی تألیف ذهنی محض ایجاد کرد. ورتهایمر هم نشان داد حتی بدون آنکه شخص بدن خود را طی آزمایش حرکت دهد ذهن می‌تواند تصویر مورب را اصلاح کند، گویی ذهن لنگرهای بصری ویژه‌ای می‌یابد که توسط آنها اشیا را عمودی و ایستاده می‌نمایاند. بدین ترتیب وضعیت اصولاً کج و مورب در حالت اصلی توسط نقاط لنگرگاهی عمودی کننده در تصویر اصلاح می‌شود (ibid, p. 249).

بر اساس این یافته‌ها، مرلوپونتی نتیجه می‌گیرد که تمام تعینات مکانی از جمله بالا، پایین، چپ و راست و... به یک مرجع واقعی یا «اینجا»ی (here) مطلق وابسته‌اند و آن نیز چیزی جز بدن به مثابه نقطه-افق (point-horizon) در مکان نیست (ibid, p. 246-249 و نیز رک. ibid, 1995). به باور مرلوپونتی ادراک نرمال یک «تراز مکانی» (spatial level) از پیش موجود را مفروض می‌گیرد که همچون مرجعی هر چشم‌اندازی را درست می‌نمایاند، اما نکته قابل توجه آن است که تراز مکانی را نباید با آنچه جهت مکانی نامیده می‌شود خلط کرد؛ هر تراز مکانی یک تراز مکانی پیشین را مفروض می‌گیرد. چیزی به نام نخستین تراز مکانی مطلق وجود ندارد بلکه این مکان است که به

لحاظ وابستگی ذاتی خود به تن همواره خود را پیش می‌نهد و وضع می‌کند. مرلوپونتی می‌نویسد «هستی شخصی من باید استمرار سنتی پیشاشخصی (pre-personal) که تن من است، باشد» (ibid, 1970, p.249-251) و این بدان معناست که تاریخ در رگ و پی ما جاری است همان‌طور که قلب تاریخ در عالمی که انسان‌ها آن را برای ما به میراث گذاشته‌اند در حال تپش است، عالم مقدم بر هستی شخصی ما وجود دارد. بدن داشتن ضمناً متضمن این معنا نیز هست که من میراث خوار عالم هستم. به واسطه عالم است که ترتیبات طبیعی انسانی به شیوه‌ای خاص در عالم بودن درون ساختارهای عادی زندگی سرایت می‌کند.

تفسیر مرلوپونتی از آزمایش ورتهایمر آن است که یک تراز مکانی جدید و البته یک تصویر اصلاح شده مطابق با آن تصویر کج توسط بدن همچون مکانیسمی اصلاح کننده وارد عمل می‌شود و این خود بیش از هر چیز نشان دهنده ارتباط وثیق تن با عالم است «مکان و ادراک به‌طور کلی در بطن سوژه جای دارد... . ارتباط جسمانی پیوسته سوژه با عالم قدیمی تر از آن است که به تصور درآید» (ibid, p.254). حال اگر ریشه مکان در سوژه ادراکی است مفاهیمی مانند بالا و پایین چه معنایی دارند؟ مرلوپونتی آزمایش‌های ورتهایمر را «بیانگر این واقعیت می‌داند که تراز مکانی مذکور را نمی‌توان با جهت مکانی تن یکی فرض کرد؛ استراتن نیز معلوم کرده است که مکان ادراکی ما نه مکان به معنای متعارف کلمه، یعنی مکان به مثابه ظرف اشیا است و نه مکان به معنای کانتی آن، بلکه واقعیت آن است که بدنم به واسطه آنکه تراز مکانی است صورتی است برای تعیین بخشیدن به عالم» (Kockelmans, p.282-287). وضعیتی که تن برای سوژه در ارتباط با اشیا ایجاد می‌کند در عین حال مکان آنها را نیز سبب می‌شود.

نقش تن در پیدایش جهات مکانی و ویژگی‌های ظاهری اشیا

ماهیت جهات مکانی مانند بالا و پایین را باید در پیوستگی و ارتباط ارگانیک سوژه-تن و عالم جستجو کرد «ارتباط سوژه با عالم خویش است که منشأ مکان است» (Merleau-ponty, 1970, p.251). بدین ترتیب بر اساس نظر مرلوپونتی تنها به واسطه نقش تن در ایجاد یک تراز مکانی است که همیشه تراز مکانی قبل از خود را مفروض می‌گیرد که هم می‌توانیم مکان را بفهمیم و هم بینش روشنی از ادراکات و افعالمان به دست آوریم. از این روست که مکان را باید یک واقعیت همواره از پیش ساخته شده تلقی کرد. به عبارت دیگر، افعال و حرکات بدنم زمینه ادراکی مساعدی فراهم می‌آورد که پایه ایجاد نوعی مؤانست بین من و عالم می‌شود و لذا بدن

من از طریق عملکرد ذاتی خود و به واسطه ایجاد یک تراز مکانی جدید پیوسته خود را با عالم درگیر می‌کند (ibid, p.251). مرلوپونتی این توانایی طبیعی برای گذار از مکان‌های متوالی را مشابه گذار از یک گام به گام دیگر در یک قطعه موسیقی می‌داند (ibid). او می‌گوید «تراز مکانی ابتدایی افق جملگی ادراکات ماست» (ibid, p.153)، اما هر ترازوی آنگاه تحقق می‌یابد که «ما لنگر را در وضعیتی بیندازیم که بر ما عرضه شده است». وضع هر تراز نیز نشان می‌دهد که «مکان ریشه و بنیاد خود را در واقع بودگی (facticity) ما دارد» (ibid, p.251). بنابراین مکان امری از پیش تقوم یافته است [بدین معنی که صرف واقع بودگی ما و مقدم بر هر تجربه‌ای از عالم مکان تحقق دارد]، اما فقط به واسطه تن یافتگی‌ام است که می‌توانم تصویری از مکان در حوزه ادراک بصری داشته باشم و همین تصور من از مکان مرئی است که نقطه مرجع ممکن را به مثابه یک لنگرگاه در اختیارم قرار می‌دهد و از آنجا امکان اصلاح ادراک برایم فراهم می‌آید. ادراک مکانی پدیده‌ای ساختاری است که تن من سوژه مکانمند درون این ساختار است. ما عالم را به صورت شبکه‌های زمانی - مکانی می‌بینیم و این بدان معناست که من از منظری ثابت به اشیا می‌نگرم. «من در حین ادراک از طریق نظرگاهم [یعنی بدنم] به عالم به مثابه یک کل تعلق می‌یابم» (ibid, p. 329).

نکته حائز اهمیت از نظر مرلوپونتی آن است که تن نه تنها موجب مکان آگاهی می‌شود، بلکه آگاهی ما از برخی ویژگی‌های اجسام مانند رنگ نیز به واسطه آن است. درست همان گونه که تن من در یک وضعیت خاص تراز مکانی ایجاد می‌کند، ترازوی را نیز در ادراک اشیای رنگین ایجاد می‌کند (ibid, p. 311). مرلوپونتی در این خصوص می‌گوید سه عنصر نور، سازمان میدان و شیء روشن شده توسط نور، همبودهایی هستند که در ضمن ادراک رنگ دیده می‌شوند (ibid). مرلوپونتی در خصوص ادراک رنگ می‌گوید که بازتابش رنگ‌ها و سطوح در ادراک رنگ تأثیر خود را دارند، چون پدیده تفرق نور (refraction) که مرلوپونتی آن را بازتابش (reflection) می‌نامد بی‌واسطه به عنوان یک شیء ادراک نمی‌شود، بلکه فقط سبب می‌شود تا بقیه منظره را ببینیم، به این دلیل که عنصری واسطه‌ای در ادراک بصری است (ibid, p. 308-311). به هر تقدیر به نظر می‌آید که نور و تا حدی کمتر رنگ عناصر اصلی در ساختار تجربه مکانی طبیعی ما، یا به عبارتی عناصر مؤثر در ایجاد تراز مکانی ما هستند.

پس از آنکه معلوم شد از نظر مرلوپونتی، زیست بدن منشأ مکان است، این را نیز باید به‌خاطر داشت که عالم لنگرگاه‌هایی (امکاناتی) که سوژه بیرون از خود می‌یابد و از طریق آنها وضعیتی

برای او تحقق می‌یابد) را در اختیار ما قرار می‌دهد تا از آنها عالم را رصد کنیم. در این لنگر است که من جاذبه را درک می‌کنم، مناظر را تشخیص می‌دهم و نیز معنای بالا و پایین وزن و... را می‌فهمم. بدین ترتیب فهم و اندیشه هندسی من نیست که آگاهی مکانی‌ام را ایجاد می‌کند، چون تصور من از ماهیاتی مانند مربع و مثلث - که الفاظی مانند بالا، پایین، چپ و راست در آنها صدق می‌کند - مأخوذ از ادراک عالم است. از این رو به واسطه فهم ضمنی و کلی من از عالم است که می‌توانم شکلی هندسی را تصور کنم چون «ادراک آن بالقوه در حوزه ادراکی من واقع شده است» (*ibid*, p.386)

ما آن چنان به مکان خاص (oriented space)، عالم رنگ و صوت خو گرفته‌ایم که اغلب آنها را امور فی - نفسه می‌پنداریم، حال آنکه امر حاضر (نومنا) را باید در حضورش (نونسس) ملاحظه کرد. مریلوپونتی با استناد به برخی موارد آسیب‌شناختی - که مشروح آنها در کتاب پدیدارشناسی ادراک و دیگر آثارش آمده است - بر انجام چنین تحویلی تأکید کرده و می‌گوید اموری که ما آنها را در تجربه مفروض و مسلم می‌شماریم در واقع فاقد هر گونه تعیین و تشخیص‌اند و شاهد آن نیز یافته‌های علم آسیب‌شناسی (Pathology) است که نشان می‌دهد آن صورت متعین و مشخصی از عالم که ما در آگاهی می‌یابیم نتیجه عبور این عناصر از فیلترهایی است (*ibid*, p. 231). مطالعه پدیدارشناختی مریلوپونتی در خصوص ادراک مکانی عالم سرانجام به این نتیجه می‌انجامد که «من اگر تن نداشتم، بی شک عالم من فاقد مکان بود» (*ibid*, p.102).

مکان آگاهی

مکان‌مندی تن طی افعالی مانند ادراک کردن و توجه کردن آشکار می‌شود. مریلوپونتی در شرواحش بر موارد آسیب‌شناختی مانند کورذهنی (psychic blindness) و مورد اشنايدر متعرض این موضوع شده است (*ibid*, p.103). حتی گلداشتاين اثبات می‌کند که ادراک تن و اشیایی که مقابل تن هستند در صورتی که بی‌حرکت باشند امری دشوار است (*ibid*, p.108). مریلوپونتی با این سخن که تن‌مان نظرگاه ما به عالم است، بر درهم تنیدگی بدنمان و عالم تأکید می‌کند: تن ما همان جایی است که روح ما در آنجا وضعیتی تاریخی و جسمانی به خود می‌گیرد (*ibid*, 1964, p.5). تن ما صرفاً از آن رو بوجود آمده است که نظرگاه ما از عالم باشد (*ibid*, 1970, p.388).

مرلوپونتی از منشأ سوپژکتیو مکان به نتایج دیگری از جمله توجیه وجود مکان‌های شخصی و حتی مکان‌های مقدس و فرهنگی دست می‌یابد. تن از آنجا که دیدگاه من از عالم است نه تنها شرط امکان ساخت هندسی اشیاست و شکل هندسی اشیا توسط خطوط و سایه روشن‌هایی که نتیجه محاذات تن من با آنهاست و مکان زیسته را در ذهن تجسم می‌بخشد بوجود می‌آید، بلکه شرط امکان همه افعال معنادار و دیدگاه‌هایی هستند که عالم فرهنگی را ایجاد می‌کنند (*ibid*). بی‌تردید همین اندراج است که تجربه جسمانی ما را از عالم امکان‌پذیر می‌سازد. مرلوپونتی این مطلب مهم را به تعبیری رساتر در جایی دیگر از کتاب پدیدارشناسی چنین اعلام می‌کند: «آنچه من می‌بینم دقیقاً لحظه‌ای از تاریخ شخصی من است» (*ibid, p. 215*). به همین دلیل است که نباید به تجربه‌های شخصی دیگران از اماکن اسطوره‌ای، مقدس و حتی تجربه‌هایی که افراد در رؤیاهایشان دارند به دیده انکار نگریست. توجیه مرلوپونتی در این خصوص آن است که این تجارب مبتنی بر شرایط پیشینی‌ای هستند که تجربه‌های این چنینی را امکان‌پذیر ساخته است. او باز هم برای توضیح مطلب به مثالی روان‌شناختی متوسل می‌شود و می‌گوید در نظر آورید که بیماری اسکیزوفرنیک بر فراز ارتفاعی در برابر منظره‌ای ایستاده است. اندکی بعد احساس می‌کند خطری مبهم که نمی‌تواند توجیهی برای آن بیابد در کمین اوست. به تدریج در او احساس وابستگی خاصی نسبت به اطرافش شکل می‌گیرد. ناگهان احساس می‌کند که منظره مألوف او توسط فضایی تیره و تاریک که درون آسمان آبی پیشین نفوذ می‌کند، به عقب زده می‌شود. آسمان جدید خالی، رقیق و هولناک است؛ گاهی چشم‌انداز پاییزی به زمین می‌دهد و گاهی چیزی دیگر می‌شود. از نظر مرلوپونتی این فضای ثانوی که جای فضای قبلی را می‌گیرد نتیجه در انداختن دائمی خودمان در عالم است؛ نگرانی و دلهره بیمار از آن روست که می‌پندارد با پیوسته در افتادن در عالم از مکان عینی خود جدا می‌شود. او ساکن عوالم پیاپی‌ای که دیگران تجربه می‌کنند نیست و عالم خصوصی خود را دارد، او دوست دارد تداوم حضور در مکان منطری خود داشته باشد. گسسته شدن عالم منطری از عالم مشترک تا حد زیادی آن را فقیر و کم‌مایه می‌کند و به همین دلیل است که او همه چیز را غیرواقعی و سرگرم‌کننده می‌یابد، انگیزه زندگی را معطوف به اموری می‌بیند که محتوای خود را از دست داده‌اند (*ibid, p. 387*). بدین ترتیب به نظر می‌رسد انس و الفت خاصی بین سوژه تن یافته و آنچه اطراف این تن روی می‌دهد وجود دارد، الفتی که به نظر می‌رسد نتیجه تعامل نسبتاً پایداری باشد که بین چنین

سوژه‌ای و امور دیگر شکل گرفته است و لذا هر گونه دستکاری در سامانه ادراک نرمال یا طبیعی ما، تجربه نا متعارف مکانی‌ای را برای سوژه رقم خواهد زد.

مکان زیسته

مکان زیسته، به طور خلاصه، مکانی است که حول ساختار مادی تن در افعال گوناگونش پدید آمده است. به عبارتی دیگر سوژه که به واسطه تن یافتگی می‌توان آن را سوژه منظر نیز نامید، پیوسته وضعیت‌های گوناگونی ایجاد می‌کند که برخی از آنها نتیجه تأثیر اشیا و رویدادهای خارجی بر اوست. اگر بخواهیم نمونه‌ای از رفتارهای واکنشی تن ذکر کنیم می‌توانیم به مواردی اشاره کنیم مانند بستن چشم و با گوشه چشم نگاه کردن و گرفتن دست روی چشم تا آن را در برابر آسیب‌های احتمالی ناشی از برخورد مستقیم نور زیانبار خورشید حفظ کنیم، حرکتی که به شیوه‌ای کاملاً غیر تأملی انجام می‌شود. به نظر مرلوپونتی این رفتارها نمونه‌ای از پدیده محرک - پاسخ (stimulus-response) که تجربه‌باوران ادعا می‌کنند نیست؛ زیرا حرکت مکانی در مکانی عینی واقع نمی‌شود (*ibid*, p. 102-103). مرلوپونتی در کتاب پدیدارشناسی ادراک به تحلیل این موضوع پرداخته و می‌گوید در ضمن رفتار و کنش است که مکانمندی تن ما تحقق می‌یابد و تحلیل درست رفتار فرد فهم این مطلب را برای ما آسان‌تر خواهد کرد. دقت در خصوصیات تن در حال حرکت بهتر رابطه آن را با مکان روشن می‌سازد. مرلوپونتی برخلاف تصور همگان بر این باور نیست که لازمه حرکت، وجود قبلی مکان و زمان باشد بلکه به زعم او به واسطه حرکت است که مکان و زمان لازم نتیجه می‌شوند. او نوعی بیماری به نام کور ذهنی را شاهد ادعای خود می‌آورد. در این بیماری، فرد مبتلا بعد از بستن چشم‌هایش قادر به انجام حرکات تأملی مانند خم و راست کردن انگشت دست یا منظم حرکت دادن دست‌ها و پاها نیست. او در این حالت نمی‌تواند درک درستی از وضعیت جسمانی خود، حتی سرش، داشته باشد. اگر نقطه‌ای از سر یا دستش لمس شود نمی‌تواند نقاط تماس روی پوست بدنش را نشان دهد؛ فقط با این چیزی که روی پوست بدنش قرار گرفته می‌تواند جای آن را نشان دهد. او فقط آن نوع حرکات تأملی را می‌تواند انجام دهد که اندام انجام دهنده آن را می‌بیند؛ مثلاً اگر از او خواسته شود تا انگشتش را خم و راست کند فقط با نگاه کردن به آن می‌تواند این کار را انجام دهد. اما همین فرد می‌تواند حرکات معمولی و غیر تأملی را که به انجام آنها عادت دارد، مانند درآوردن دستمال از جیب یا کارهای روزمره را با چالاکی و سرعت زیاد انجام دهد. پرسش این است که چگونه این فرد

حرکات ساده و غیر تأملی را به راحتی انجام می‌دهد؟ مرلوپونتی در مقام توضیح می‌گوید بیماری که از او خواسته شده تا نقطه‌ای از تن خود مانند بینی را نشان دهد فقط با دیدن آن می‌تواند این کار را انجام دهد، اما اگر در موقعیتی قرار گیرد که پیش از اتمام عمل نشان دادن وقفه‌ای در آن واقع شود یا مجبور شود تا با چیزی مانند خط کش بینی‌اش را نشان دهد، انجام این عمل برای او ناممکن خواهد بود. نتیجه‌ای که مرلوپونتی از این پدیده می‌گیرد آن است که ادراک یا لمس کردن حتی تن غیر از «اشاره کردن» است (*ibid*). اشاره کردن نتیجه در گیرشدن تن و عالم است و هرگاه چنین مواجهه دیالکتیکی آگاهانه‌ای تحقق نیابد درک موقعیت امری ناممکن خواهد بود.

مفاهیمی مانند نزدیک، دور، نزدیک شدن، رسیدن و غیره فقط توسط حرکت بدنی و خود سوژه - تن معنا می‌یابد؛ به عبارتی دیگر ساختار قصدی خود بدن است که مکان زیسته را به طور پیشا تأملی قوام می‌بخشد. مطابق نظر مرلوپونتی تن در وضعیت است نه موقعیت که خاص اشیای مادی است. یعنی آنکه «اینجا» به موقعیتی خاص نسبت به موقعیت‌های دیگر اشاره ندارد، بلکه به معنای سکنی گزیدن تن در حال کنش، یا وضعیت بدن در قبال اعمالش است (*ibid*, p. 100). نسبت مکانی میان ما انسان‌ها با اشیای نسبت ویژه‌ای است که مرلوپونتی از آن به عنوان قرب دورانی (*vertiginous proximity*) تعبیر می‌کند (*ibid*, 2004, p. 66). معنای این سخن آن است که همان گونه که شیء سهمی در تعریف نسبت ما با آن دارد وضعیت قصدی ما با شیء نیز در تحقق این رابطه نقش دارد.

مکانمندی تن زمانی بهتر آشکار شود که وسیله یا ابزاری جزئی از شاکله بدن من شود و در چنین حالتی است که شاکله تنم می‌تواند افعالش را درون زیست بدن تغییر دهد. کلاه مردان و عصای نابینایان مثال‌های خوبی هستند که مرلوپونتی به آنها استناد می‌کند. او در تحلیل مکان جسمانی می‌گوید تجربه به ما می‌آموزد که مکان و امر مدرک همپوشانی متقابل دارند و مکانمندی جزئی از ساختار تن ما است. بنابراین من به واسطه تنم هستم و با عالم پیوسته‌ام. من در مکان نیستم، من مکانی هستم (*ibid*, 1970, p.148). او در اشاره‌ای که ظاهراً مخاطبش هوسرل است می‌گوید که ما در نسبت جسمانی مان با دیگران است که انسان می‌شویم:

من نه موجودی مکانمند بلکه انسانی فرو پیچیده در جلد خود هستم. ادراکاتم رویدادهایی مکانی و زمانی هستند، من مکانی هستم، جهان مرا در بر گرفته است حال آنکه بدون

لحاظ آن من ذره‌ای و قطعه‌ای جدا از عالم هستم. همواره ایده چیزی بودن برای کسی، در مورد هر سوژه‌ای که با ما مرتبط است مطرح است» (ibid, 2003, p.76).

جابجایی جسمانی اقتضا می‌کند هر «آنجایی» بالقوه یک «اینجا» باشد. از نظر مرلوپونتی این قوه کشش از آنجا به اینجا که ناشی از مکان جسمانی است مقدمه استحاله آن به مکان کلی و نظری است (ibid, 1970, p.108-109)، جابجایی جسمانی و امکاناتی که این جابجایی فراهم می‌کند ریشه در این قوه کشش دارد (ibib, p.109). آنها نیز به نوبه خود زمینه ایجاد جهت مکانی را فراهم می‌آورند و در جهات مکانی است که زمینه برای پیدایش حرکات و حالات ممکن گوناگون پدید می‌آید (ibib). می‌توان تصور کرد که این مکان کلی یا نظری حاصل جمع تمامی وضعیت‌هایی است که سوژه می‌تواند آن را ایجاد کند و این نیز میسر نخواهد بود مگر آنکه سوژه از طریق وضعیت‌های مختلفی که ایجاد می‌کند، نظرگاه‌ها و ترازهای مکانی گوناگونی را سبب شود.

مکان جسمانی و مکان کلی به لحاظ مفهومی به هم وابسته‌اند. مکان مفهومی به‌خودی خود جوهره تبدیل شدن به مکان کلی را دارد... «ساختار نقطه-افق (که همان مکان جسمانی است) پایه و اساس مکان (کلی یا مفهومی) است» (ibib, p.102). از نظر مرلوپونتی هر هیئتی برخوردار از این زمینه دوگانه مکان جسمانی و مکان خارجی است (ibib, p.101).

مرتبط ساختن این موضوع با تلقی مرلوپونتی درباره ادراک شیء متحرک در آنجا که تن من واسطه بین شیء متحرک و بستر حرکت است خالی از فایده نیست. مرلوپونتی معنای تازه‌ای را که از قصدیت (intentionality) در نظر دارد با بررسی مفهوم مکان به مثابه مفهومی که به مثابه صورت ادراک است توضیح می‌دهد. او برخلاف کانت و هوسرل مکان را نه نسبتی می‌داند که وضعیتی برای اشیای مادی ایجاد می‌کند و نه آن را ظرفی می‌داند که محیط بر اشیای مادی باشد، بلکه از نظر او مکان قوه تألیف اشیا با یکدیگر است (ibib, p.243). نباید فراموش کنیم که مکان زیسته نیز مانند زمان زیسته معیارهای متغیر خود را دارد؛ مسافتی طولانی بر حسب مکان عینی با توجه به وضعیت مزاجی فرد ممکن است مسافتی کوتاه یا حتی بسیار طولانی تجربه شود. به همین دلیل است که وقتی کسی شادمانه در حال قدم زدن با دوستی صمیمی است مسافت طی شده به سرعت برق و باد می‌گذرد.

ادراک عمق

یکی از مسائل مطرح در مورد مکان این است که مکان تا چه اندازه مختصات و ویژگی‌های خود را بر ما آشکار می‌کند؟ آیا این کار اصولاً امکان پذیر است؟ ما به هنگام تماشای مناظر، صحنه‌ها و رویدادها تجربه‌ای مستقل از خود عمق که ویژگی اصلی مکان است نداریم. باور ما به وجود عمق از کجا سرچشمه می‌گیرد؟ من چه در حال سکون باشم و چه در حال حرکت، از مکان به مثابه واقعیتی دو بعدی یا سه بعدی ادراک بصری دارم. در مکان است که من - صرف نظر از آنکه آن را چگونه دریابم - شناختی از خود، دیگران و عالم دارم. برای توضیح مطلب بهتر است به آنچه مرلوپونتی درباره مکان اقلیدسی و مکان زیسته می‌گوید توجه کنیم.

از نظر مرلوپونتی عمق وجودی‌ترین بعد از ابعاد سه گانه است و همین عنصر است که تصور قابل فهمی از مکان برای ما فراهم می‌سازد. او می‌گوید عمق تنها بعدی است که بیش از آنکه متعلق به اشیا باشد به چشم‌انداز ما، یعنی تن ما، تعلق دارد. به همین سبب است که نه می‌توان از تن این قابلیت را که منظری باشد تا عمق ساخته شود سلب کرد و نه می‌توان آگاهی از عمق را به سبب وجود خصوصیتی پنداشت که در اشیا وجود دارد (ibid, p.256). مسئله این است که ما به سادگی عمق و پهنای یک شیء را معادل عمق فرض می‌کنیم؛ اطراف یک شیئی می‌چرخیم و وجوه گوناگون آن را تجربه می‌کنیم و سپس بنا را بر این می‌گذاریم که پهنای عمق چیزی جز برآیند تصوراتی که از وجوه گوناگون داریم نیست. اما شاید تنها برای سوژه‌ای که محیط بر همه چیز است (فی‌المثل خدا نزد خداپاوران) ممکن است همزمان عمق و پهنای را ببیند. از نظر مرلوپونتی لازمه دستیابی به منشأ تصور عمق آن است که به عالم زیسته باور داشته باشیم. عمق که بعدی مکانی است و طبیعتاً غیر از بلندا و پهناست، ما را ملزم می‌دارد تا پیش فرض‌هایمان را به حال تعلیق درآوریم تا تجربه اصیل ما در عالم معلوم کند که عمق پدیداری اگزیستانسیل و انسانی است (ibid, p.255-256). سرانجام آنکه ما عمق را در تلاقی و رویارویی تن و عالم تجربه می‌کنیم (ibid, p.429).

در اینجا مرلوپونتی دوباره به رابطه سوژه و ابژه باز می‌گردد تا ثابت کند که هراندازه که تجربه عمق پیوند و همبستگی نزدیک بین اشیا و ما را نشان می‌دهد، عمق و پهنای ما می‌تواند به رابطه میان اشیا ارجاع داد. در یک وضعیت عینی آنچه مفهوم اقلیدسی امر سه بعدی را می‌سازد عبارت است از اندازه خاص و مستقل خود شیء، همگرایی چشم‌ها هنگام رویت شیء و تصویر شیء در ذهن. مرلوپونتی می‌گوید توانایی ما برای فهم واقعیتی به نام اندازه خاص شیء و نیز مفهوم فاصله:

در گرو این است که من بدانم عالمی از اعیان قلب نشدنی و تحریف‌ناپذیر وجود دارد... توانایی‌ام برای درک همگرایی [اعیان] که علامت فاصله است وابسته است به قابلیت تصویرسازی من، آنگاه که به اشیا می‌نگرم، درست مانند دو عصای آدم نایبایی که به همان نسبتی که به مقصد نزدیک‌تر می‌شوند هماهنگی میان آنها بیشتر می‌شود. من از طریق گنجاندن چشم‌هایم، بدنم و عالم خارج در یک مکان عینی است [که می‌توانم همگرایی اشیا را به مثابه علامت فاصله دریابم] " (*ibid*, p. 257).

بدین ترتیب مطابق نظر مرلوپونتی ادراک عمق آنگاه محقق خواهد شد که سه عامل همگرایی، اندازه خاص و فاصله وجود داشته باشد، درست همان طور که انگیزه برای اخذ تصمیم آنجا وجود دارد که عامل انگیزش و عملی که نتیجه انگیزش است توأماً وجود داشته باشند (*ibid*, p. 259). دو پدیده اندازه خاص و فاصله که ملازم یکدیگرند، دو وجه یک نظام جامع میدانی هستند؛... اندازه خاص آن گونه که به تجربه درمی‌آید چیزی نیست جز راهی برای امکان پذیر ساختن ادراک بصری ما از عمق (*ibid*). به همین دلیل است که مرلوپونتی به رغم آنکه شیفته رویکرد سزان نسبت به عالم خویش است، نقاشی‌های او را، به تعبیر رایج در روان‌شناسی گشتالت، حاصل ادراک اولیه می‌داند، به این معنی که ادراک تغییر در شکل و اندازه چیزهایی که دور می‌شوند یا چرخانده می‌شوند کندتر از آن چیزی است که ما توقع داریم (*ibid*).

چشم‌انداز تحریف شده در نقاشی‌های سزان بر اساس آنچه در مکان زیسته ادراک شده، تصحیح می‌شود، لذا تن ما چشم‌انداز هندسی لازم برای رصد کردن اشیا را در اختیار تجربه زیسته ما قرار می‌دهد و نیازی به فراگیری مهارت برای ساخت چشم‌انداز نیست (*ibid*, p. 259). به نظر مرلوپونتی چشم‌انداز هندسی داشتن بیش از آنکه به معنای داشتن مهارتی برای رصد کردن عالم باشد؛ یک شیوه و روش ادراک از منظری خاص در زمان خاص است به این دلیل که چشم‌انداز دلالت بر جایگاهی دارد که مدرک از آنجا بر عالم خویش اشراف دارد (*ibid*, 1991, p. 53, 54, 56). معنی این سخن آن است که بدون تن که منظر و چشم‌انداز ما به عالم است، چیزی به نام میدان بصری و مختصات مکانی تحقق نخواهد یافت.

سرانجام اینکه مرلوپونتی برای میدان بصری (که حاصل بدن چشم‌اندازی ماست) هیچ مظهر معینی قائل نیست، چرا که ما چیزهای نزدیک‌تر به خود را کم‌تر و تنک و چیزهای دورتر را بیشتر و انبوه می‌بینیم. از این روست که سه عنصر انتزاعی؛ اندازه خاص، همگرایی یا مجاورت و فاصله چیزی به نام وضعیت را تشکیل می‌دهند و درون وضعیت است که ترادف معنایی می‌یابند،

زیرا سوژه ادراک آنها را جداگانه وضع نکرده است که بعداً بخواهد به آنها وحدت ببخشد
(*ibid*, 1970, p. 261).

مرلوپونتی با اشاره به مثال مکعب کافکا می گوید که عمق چیزی نیست جز لحظه‌ای در تحقق باور ادراکی به یک موضوع خاص. به اعتقاد او ادراک نحوه ساخته شدن مکعب در تجربه کافکا نشان می‌دهد که این ساختار چند وجهی تنها تلاقی خطوط موربی ترسیم شده در ذهن است به گونه‌ای که در چنین طرز تصویری فرد این هیئت کلی را به صورت پدیده‌ای سه بعدی ادراک می‌کند (*ibid*, p. 262-263).



مکعب کافکا

تحلیل منظری ادراک چنین پدیده‌ای نشان می‌دهد که با تغییر وجهه نظر شکلی دو بعدی مبدل به هیئتی سه بعدی می‌شود؛ از جهتی به نظر می‌رسد که مکعبی کوچک گوشه اتاق L مانند است، اما از جهتی دیگر نیز به مکعبی می‌ماند که مکعب کوچکی از وجه مقابل آن برداشته شده است و قس علی هذا. مرلوپونتی تحلیل روان‌شناختی چنین پدیده‌هایی را به روشنی مؤید دیدگاه خود درباره منظری و چشم‌اندازی بودن مکان دانسته و آن را مقوم اصلی پدیدار عمق می‌داند.

نتیجه

مطابق آن چه گذشت معلوم شد که مرلوپونتی بر این اعتقاد نیست که مؤلفه‌های مکانی یعنی ارتفاع، پهنا و عمق اموری باشند که جدا از یکدیگر قابل تصور بوده و ما آنها را عمداً و اندیشیده کنار هم قرار داده باشیم، بلکه این سه به اصطلاح همبود (co-exist) اند و معیت وجودی دارند. نکته درخور تأمل در بیان مرلوپونتی آن است که به واسطه عملکرد منحصر به فرد تن است که در ادراک مکانمند خویش از عالم آن سه مؤلفه را فراهم می‌آورد. به عبارت دیگر، آنگاه که تن

به باور ادراکی ویژه‌ای درباره‌ی پدیده‌ای خاص دست می‌یابد، حقیقتی به نام مکان فعلیت می‌یابد و این حقیقت نیز چیزی نیست جز سنتز این سه مؤلفه‌ی مکانی در لحظه‌ای خاص. بنابراین درک نسبت همبودی اشیا بیش از آنکه مکانی باشد زمانی است و، همان‌طور که مرلوپونتی نیز تأکید می‌کند، اشیا در یک لحظه‌ی خاص در ذهن مدرک حضور دارند. چنین نیست که عمق و پهنا در تجربه‌ی اشیا به ما داده شده باشند بلکه تن ماست که پیوسته آنها را می‌سازد. ما دارای تنی هستیم که به مثابه یک تراز مکانی یا نقطه‌ی صفر جهت‌گیری عمل کرده و اشیا را بر حسب این تراز مکانی مرتب می‌کند هرچند که عمق نیز برای ما در اشیایی معنا می‌یابد که خود را بر حسب فاصله و اندازه‌ای خاص تعیین می‌بخشند که مختصاتی مانند دور، نزدیک و غیر اینها را تعریف می‌کنند. بدین ترتیب معنای سخن کسانی که مکان را در پدیدارشناسی مرلوپونتی اگزیستانسیال می‌پندارند بهتر آشکار می‌شود. این تعبیر از یک سو بر انسانی بودن مکان تأکید می‌کند، از سوی دیگر با تصریح بر این نکته که سوژه‌ی انسانی به واسطه‌ی تنومند بودنش و لاجرم به سبب در عالم بودنش است که توانسته است موقعیتی منظری و چشم‌اندازی کسب کند و بی‌شک از این جهت دیدگاه مرلوپونتی در باب مکان سرشت و ماهیتی متفاوت با دیدگاه کانت می‌یابد که مکان را از عناصر پیشین حساسیت تلقی می‌کرد.

منابع

- Kockelmans, A., *Merleau-ponty on Space Perception and Space*, In *Phenomenology and Natural Sciences: Essays and Translations*. Joseph J. Kockelmans and Theodore J. Kistel (eds). Northwestern University Studies in Phenomenology & Existential philosophy, John Wild (ed), Evanston, IL: Northwestern University Press, 1970.
- Merleau-ponty, M., *Phenomenology of Perception*, Trans. Colin Smith. London: Routledge & Kegan Paul, 1970.
- _____, *The Primacy of Perception: and other Essays on Phenomenological Psychology of Art, History and Politics*. Trans. Jams Edie. Northwestern University Studies in Phenomenology & Existential philosophy, James Edie (ed). Evanston, IL: Northwestern University Press, 1964.
- _____, *The Prose of World*, Trans. John O'Neil, Northwestern University Studies in Phenomenology & Existential philosophy, Claude Lefort (ed). Evanston, IL: Northwestern University Press, 1991.
- _____, *The Structure of Behaviour*, Trans. Alden L., Fisher, Pittsburg, PA: Duquensne University Press, 1995.

_____, *Nature: Course Notes from the College de France*. Trans. Robert Vallier. Northwestern University Studies in Phenomenology & Existential philosophy, James Edie (ed), Evanston, IL: Northwestern University Press, 2003.

_____, *The World of Perception*, Trans.Oliver David.London:Routledge, 2004.

Morris,D., *A Sense of Space*, Suny Series in Contemporary Continental Philosophy. Dennis J.Schmidt(ed), Albany.NY:State University of New York Press, 2004.